

درباره ی مسائل نظری و سیاسی چپ

شیدان وثیق

✘ جنبش چپ، در اوضاع کنونی جهان، با مسائل گوناگون و پیچیده ای رو به رو است. به رغم ستم و سلطه ی شدید سرمایه داری و سیستم های موجود، روندهای راست، لیبرالی، فاشیستی، پوپولیستی و دینی در همه جا رشد و توسعه پیدا کرده و می کنند.

در طیف چپ نیز، گرایشی که ما «چپ سیستمی» می نامیم، در همه ی کشورها از جمله در اپوزیسیون ایران، سیاست گذار حفظ نظام های سرمایه داری، استبدادی، دینی و غیره شده است.

در چنین شرایطی، چپ رادیکال، امروز، دو وظیفه ی اصلی پیشروی خود دارد. یکی، با جدا کردن کامل خود از چپ سیستمی، دفاع از ارزش ها و آرمان های رهایی خواهانه است. دومی، که تعیین کننده ی ادامه ی حیات اوست، «کار سیاسی» به گونه ای دیگر است: مشارکت در دخالت گری مستقیم مردم تحت ستم و سلطه، از جمله زحمتکشان، در امور کشور و جهان، مردمانی که از راه جنبش های مستقل و متشکل خود، بانی تغییرات بزرگ و اساسی، اجتماعی و سیاسی، می شوند و به این سان سرنوشت خود را به دست خود و برای خود تعیین می کنند.

این دو وظیفه اما نیاز به تبیین مجدد مسائل نظری، عملی و بازبینی مفاهیم سیاسی دارد. ملاحظات من در زیر، تلاشی مقدماتی در این جهت است.

دو چپ تاریخی

در سده ی بیستم، جنبش های اجتماعی، کارگری و سوسیالیستی به طور عمده زیر نفوذ دو روند اصلی قرار می گیرند. یکی، پس از انقلاب اکتبر، در هر جا که به قدرت می رسد، زیر نام کمونیسم، سیستمی را بر پایه سه رکن اصلی آن یعنی سرمایه داری دولتی، سلطه ی حزب - دولت و ایدئولوژی توتالیتر برقرار می سازد. دومی، به نام سوسیال دموکراسی یا سوسیالیسم، اداره ی امور سرمایه داری ملی و جهانی را در هر جا که از طریق دموکراسی نمایندگی به روی کار می آید، در دست می گیرد.

چپ‌های ضدسیستمی و رهایی‌خواه باید امروزه و بیش از گذشته صفوف خود را از این دو جریان تاریخی سنتی، در دو شکل لیبرال و توتالیتار، به طور کامل و قطعی جدا سازند و این مهم را در هر جا به سرانجام رسانند.

چندگانگیِ جوهرین چپ نشانه‌ی واقعیتی است که امروزه «چپ» به معنای وجود ندارد. در حقیقت هیچ‌گاه نیز در تاریخ مدرنِ عصر ما چپی وجود نداشته است. ما همواره «چپ‌ها» داشته و داریم. چپ‌هایی گوناگون و متضاد، با این وضعیت جدید که بخشی از آن‌ها امروزه در نظریه و عمل راست شده‌اند.

در نتیجه، شرایط تاریخیِ عینی و ذهنی امروزه به گونه‌ای است که شکل‌گیری «وحدت چپ»، در کلیت آن و یا حتی در بخشی بزرگ از آن (تأکید کنیم روی بخشی بزرگ)، امکان‌پذیر نیست. توجه داشته باشیم که دوران تاریخی پیدایش احزاب بزرگ چپ، جبهه‌های خلقی، اتحادهای فراگیر، که در قرن بیستم، از جمله به دلیل وجود استعمار کهن، وجود «اردوگاه سوسیالیستی» و وجود یگانگی (جزمی) ایدئولوژیکی میسر بود، امروزه به سر آمده است. ریشه‌های سازش‌ناپذیریِ امروزیِ سازمان‌های چپ را باید در وجود تضادهای اجتماعی گوناگون و گاه آنتاگونیستی، در وجود ذهنیت‌های گوناگون و گاه آنتاگونیستی نسبت به حل این تضادها و سرانجام در وجود راه‌ها و شکل‌های بازهم گوناگون و گاه آنتاگونیستی برای برون‌رفت از وضع موجود یافت.

امروزه ما در جهان کنونی با نمونه‌ای از وحدت فراگیر و بزرگ چپ در شکل حزبی واحد که پا گرفته و استمرار یافته باشد، رو به رو نیستیم. اگر سه نمونه‌ی آلمان، فرانسه و برزیل را در نظر بگیریم، که بیشتر مورد استناد قرار می‌گیرند، مشاهده می‌کنیم که حزب چپ آلمان تنها از وحدت بخشی از سوسیال‌دموکرات‌های این کشور با حزب حاکم آلمان شرقی سابق تشکیل شد و چپ رادیکال و ضدسیستمیِ آلمان وارد بازیِ قدرتِ آن‌ها نشد. در فرانسه و برزیل نیز، در حقیقت جبهه‌ای از سازمان‌های چپ شکل می‌گیرد که هر دو آن‌ها نیز اکنون با بحرانی ژرف رو به رو شده و در حال فروپاشی‌اند.

چپ سنتی در ایران

در ایران اما، جنبش چپ، پس از انقلاب مشروطه، در متن سِکانس تاریخی سوسیالیسم روسی، شکل می‌گیرد. در پی شهریور بیست، گروه‌ها و سازمان‌های چپِ این کشور، در کلیت خود، جز پاره‌ای محافل مستقل روشنفکریِ مستقل از شوروی، در مکتب لنینی-استالینی رشد می‌کنند.

در دهه چهل و پنجاه، پس از کودتا و جدایی از حزب توده در بخشی از چپ ایران، با شکل‌گیری گروه‌های جدید در اشکال فدائیسیم، مائوئیسم و آن‌چه که در آن زمان به طور کلی «جنبش نوین کمونیستی» می‌نامیدیم، که نگارنده خود نیز با سازمانی که در آن، در خارج از کشور، فعالیت می‌کرد جزئی از آن بود، هیچ گسستی واقعی و جدی از نظریه و عمل سوسیالیسم واقعاً موجود در سه پایه اصلی آن یعنی، تکرار کنیم، سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی حزب - دولت و ایدئولوژی توتالیترا، انجام نمی‌پذیرد.

در دهه پایانی رژیم سلطنتی پهلوی، بخش‌هایی از چپ ایران، در داخل و کشور، به استثنای حزب توده که عامل سرسپرده همسایه شمالی بود، دست به مبارزه‌ای ضد امپریالیستی و ضد رژیم شاه با مواضعی رادیکال می‌زنند.

اما در پی انقلاب ایران و استقرار جمهوری اسلامی، وضعیت جدیدی در طیف چپ‌های ایران به وجود می‌آید. به این معنا که بخشی از آن‌ها راه پشتیبانی از رژیم جمهوری اسلامی و همکاری با آن را در پیش می‌گیرند. در ادامه‌ی این‌گونه سیاست‌های سازشکارانه با ارتجاع حاکم به نام چپ، امروزه نیز چپ‌سیستمی ایران، سیاست تحول و اصلاح نظام از درون، از راه پشتیبانی از جناح‌هایی از سیستم، را تبلیغ و ترویج می‌کند.

وحدت ناپیدای چپ

در اپوزیسیون چپ ایران، همواره «وحدت چپ»، «تشکل بزرگ چپ» و فرمول‌هایی از این دست مطرح شده و همواره نیز به دلیل وجود اختلاف‌ها و تضادهای ذهنی واقعی، و نه اختیاری یا ساختگی، در زمینه‌های مختلف نظری، سیاسی، عملی و غیره، چنین آرزویی امکان‌پذیر نشده است. به ویژه در چند دهه گذشته در تبعید، همه‌ی کوشش‌ها برای ایجاد وحدت یا اتحادی پایدار بین نیروهای چپ به نتیجه نرسیده‌اند. علل عینی و ذهنی آن را باید در ناسازگاری بنیادین نظریه‌ها، برنامه‌ها، روش‌ها و سیاست‌ها پیدا کرد.

یکی از تلاش‌های نافرجام در این راه، در چند سال اخیر، در میان بخشی از چپ‌های ایران، پروژه وحدت سازمان اتحاد فدائیان، شورای موقت سوسیالیست‌های چپ و سازمان اکثریت بود که با فراخوانی در آبان ۹۱ آغاز به کار کرد و در سال گذشته بدون نتیجه خاتمه یافت. این حرکت که هدفش را ایجاد سازمانی واحد قرار داده بود، ادعا داشت که خطوط نظری و سیاسی مشترکی را پذیرفته است؛ گسست از

سوسیالیسم واقعاً موجود، باورمندی به دموکراسی و سوسیالیسم و تبیین جمهوری اسلامی چون مانع اصلی دموکراسی در ایران، اما در خلال پیش روی بحث ها، کمابیش سریع، آشکار شد که درک های روند های تشکیل دهنده پروژه از مبانی نام برده نه تنها سازگار نیستند بلکه در بسی موضوعات نظری، سیاسی، سازماندهی، راه کاری، استراتژیکی، تشکیلاتی و غیره متضاد و حتا آنتاگونیستی اند. چنین واقعیت ناهماهنگ و ناسازگاری در نهایت خود را در منشورهای مختلف و اساس نامه های مختلف نمایان ساخت. در روند گفتگوها، به تدریج و هر چه بیشتر، ثابت شد که امکان ایجاد سازمانی واحد، پایدار و اثرگذار بر اساس مبانی نظری، سیاسی و تشکیلاتی چپی به واقع سوسیالیستی و تشکیلی به واقع اپوزیسیونی علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی، با روند هایی از این پروژه و به ویژه و به طور مشخص با سازمان اکثریت و عناصری از این سنخ وجود ندارد. افزون بر اختلافات گوناگون در زمینه ی سوسیالیسم، دموکراسی، راه و روش مبارزه، شکل سازمانی و غیره، موضع مشخص نسبت به سرنگونی نظام جمهوری اسلامی ایران، گره گاه اصلی و گذر ناپذیر تضاد اصلی به ویژه با سازمان نامبرده شد که مخالف امر سرنگونی بوده، خود را با صراحت "تحول طلب" معرفی می کند. (به نقل از اطلاعیه شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران در مورد پایان پروژه شکل دهی شکل بزرگ چپ، ۲۱ آبان ۱۳۹۴).

با این حال و به رغم نبود شرایط عینی و ذهنی برای ایجاد شکل فراگیر چپ، امر وحدت و یا اتحاد، که با اولی یکی نیست، میان روندهایی که خود را چپ سوسیالیست و ضد سیستمی می خوانند ناممکن و به دور از واقعیت نیست، اگر چه هموار نیز نیست.

به طور کلی، وحدت یا اتحاد میان روندهای نزدیک به هم، امروزه، از راه پاسخ گویی به پنج پرسش اصلی می گذرد که سرنویس های آن ها را بر می شماریم. یکم، سوسیالیسم مورد نظر ما در گسست از «سوسیالیسم واقعاً موجود» (سوسیالیسم توتالیترا) و سوسیال دموکراسی پشیمان سرمایه داری ملی و جهانی چیست؟ دوم، جایگاه مبارزه ی ضد سرمایه داری در ایران امروز و مناسباتش با مبارزه برای دموکراسی چیست؟ سوم، چه معنا و تبیینی از دموکراسی و جمهوری امروز به دست می دهیم؟ چهارم، چه درکی از ماهیت نظام جمهوری اسلامی ایران و سرنگونی آن داریم؟ پنجم، تشکل چپ مورد نظر ما چگونه تشکیلی است؟

سوسیالیسم، فرایند رهایی

امروزه در جهان، پدیداری اجتماعی به نام «سوسیالیسم» یافت نمی‌شود. جامعه‌ای نمی‌شناسیم که بتوان آن را «سوسیالیست» نامید. مُدل‌هایی که در سده‌ی پیش در شوروی، چین، اروپای شرقی، کوبا... «سوسیالیسم» نامیدند، نمونه‌ای که این روزها «سوسیال دموکراسی» می‌نامند و یا آن چه که در سال‌های اخیر، در آمریکای لاتین، با توهمی آغشته به آرزو، «سوسیالیستی» می‌خوانند، به هیچ‌رو سرمشقی برای ما به شمار نمی‌آیند. این گونه «سوسیالیسم‌ها» در نظریه و عمل نشان داده‌اند و هم‌چنان نیز نشان می‌دهند که مناسبات استثمار، نابرابری و سلطه را نه تنها از میان بر نمی‌دارند بلکه در هر جا که حاکم شده و یا می‌شوند، اداره و بازتولید سیستم موجود را در شکل‌هایی گاه شدیدتر و خشن‌تر از گذشته در پیش می‌گیرند.

سوسیالیسم امروز، به این سان، در نظریه و عمل، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی از بُن و اساس، در گستره‌ی ملی و جهانی، ابداع و تاسیس شود. سرآغاز سوسیالیسم در گذشته‌ی آن نیارمیده بلکه در پیشاپیش آن قرار دارد.

سوسیالیسم برای ما سیستم نیست. نظام نیست. دولت نیست. حاکمیت نیست. سوسیالیسم، فرایند مبارزه برای رهایی است. روندی اجتماعی، جنبشی، دگرسازانه و انقلابی است. جنبشی اجتماعی، پر تضاد و تعارض، نامسلم و نامحتوم، به سوی آنی است که رهایش (۱) یا کمونیسم می‌نامیم. مبارزات مردمان آزاد و بسیارگونه در مشارکت، تجمع و تشکل با هم برای رهایی از استثمار، نابرابری‌ها و سلطه‌های گوناگون، به ویژه رهایی از سه سلطه‌ی اصلی دوران کنونی است: سلطه‌ی مالکیت (به طور مشخص مالکیت خصوصی و دولتی بر وسایل تولید)، سلطه‌ی سرمایه (در شکل‌های مختلف خصوصی و دولتی آن) و سلطه‌ی دولت چون دستگاه حاکمیت جدا از مردم.

سوسیالیسم یعنی فرایند زوال مالکیت. آزادی، این بُت‌واره دموکراسی سرمایه‌داری امروزی، به واقع زیر سلطه‌ی مالکیت قرار دارد. آزادی واقعی در بند تملک است و هر آن کس که فاقد این باشد در نهایت بی‌بهره از آن است. پس سوسیالیسم یعنی مبارزه برای الغای مالکیت خصوصی، یعنی فرایندی که آزادی را از تبعیت نابرابرانه از مالکیت آزاد می‌سازد.

مبارزه برای سوسیالیسم/کمونیسم از این فرضیه حرکت می‌کند که جامعه بشری نیاز به هدایت و رهبری اولیگارش‌منسجم و متشکلی از

صاحبان کار و سرمایه و خادمان سیاسی، پلیسی، نظامی و رسانه ای آن ها ندارد. جامعه ی بشری نوع دیگری قابل تصور و امکان پذیر است که «مشارکت آزاد» انسان ها در آن تحقق یابد تا به گفته ی مارکس در مانیفست: به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، مشارکتی برون آید که در آن تکامل آزادانه هر کس شرط تکامل آزادانه ی همگان باشد.

سوسیالیسم، سرانجام، یعنی برابری در جامعه ی مشارکتی آزاد. سوسیالیست های رهایی خواه مبارزه برای تحقق برابری در جامعه را اصل بنیادین در اندیشه و عمل خود قرار می دهند. برابری، چنان مناسباتی است که در آن کار مولد اشتراکی می شود و تضاد های اصلی اجتماعی برخاسته از نابرابری های بزرگ اجتماعی رو به زوال می روند؛ از جمله نابرابری میان کار فکری و کار یدی، شهر و روستا، زنان و مردان، مدیران و مجریان. سوسیالیسم، اما در ابتدا، مبارزه بر ضد سرمایه داری و مناسبات آن در گستره ملی و جهانی است.

مبارزه ی ضد سرمایه داری

در دوران کنونی، تغییر بنیادی وضع موجود در هر کشور وابسته به گسست از مناسبات سرمایه داری حاکمی است که امروزه جهانی شده و سلطه ی خود را در سراسر گیتی برقرار کرده است. سیستم جهانی سرمایه داری استثمار نیروی کار، نابرابری، بی عدالتی، سلطه و نابودی انسان و محیط زیست او را به شکل های گوناگون و گاه خشن تر از سامانه های پیشین، ادامه می دهد.

تغییر نظام موجود امروزه بیش از پیش در همه ی کشورهای جهان و از جمله در ایران وابسته به نفی مناسبات سرمایه داری با ویژگی های آن در هر مکان شده است. این نفی از آن جا دارای اهمیت است که راه حل های تاکنونی و به اصطلاح سوسیالیستی از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت و در چهارچوب اقتدارگرایی حزب- دولت (راه سوسیالیسم دولتی) و یا از نوع اصلاحات رفرمیستی در چهارچوب مناسبات بازار و سرمایه و دموکراسی نمایندگی (راه سوسیال دموکراسی)، در هر جا که در سده ی گذشته آزموده شده اند، نشان داده اند که برای اکثریتی بزرگ از مردمان، همان نود در صدی ها، به راستی، نه عدالت، برابری و بهزیستی به هم راه می آورند و نه رهایی از ستم، سلطه و استثمار.

مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری به معنای مبارزه برای مالکیت و اقتصاد دولتی نیست، بلکه به معنای پیشروی به سوی الغای مالکیت در هر شکل آن، خصوصی یا دولتی، بر وسایل تولید است. به معنای در اختیار گرفتن جمعی نیروهای مولده، کنترل و اداره‌ی جمعی و مشارکتی آن‌ها توسط خودِ تولیدکنندگان و کارکنان به صورت مستقیم و بی‌واسطه است، در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی. مسأله‌ی مالکیت اشتراکی (غیر دولتی) اما همواره چون بغرنجی پیچیده و حل‌ناشدنی از ابتدای تکوین افکار سوسیالیستی/کمونیستی مطرح بوده است. تنها در فرایند عمل اجتماعی، انقلابی، تجربی و دگرسازانه برای رهایی است که این مشکل می‌تواند به وسیله‌ی خودِ عاملان و کنشگران اجتماعی، کارگران و زحمتکشان و دیگر مردمان تحت سلطه سرمایه، راه‌های پاسخ خود را پیدا نماید.

اما آن‌چه که برای ما معنای واقعی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری برای سوسیالیسم را می‌سازد، در درجه‌ی اول، همانا مبارزه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان تحت سلطه جامعه در جهت کنترل و خودمدیریت جمعی و مشارکتی بر امور تولید و توزیع و هر آن چیزی است که با شرایط مادی زندگی و زیست آن‌ها پیوند دارد.

سوژه‌ی انقلابی

امروزه تضاد میان کارگران صنعتی و سرمایه‌داران در فرایند تولید، اگر چه همواره رکنی مهم در مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی مانده، اما مقام انحصاری سابق خود را از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی بلکه در همه جا، از جمله در ایران، تضاد فوق‌دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحول اجتماعی و برآمدن جنبش‌های ضدسستی نیست، اگر چه این عامل، از جمله و به ویژه به دلیل جایگاه تعیین‌کننده کارگران در اقتصاد کشور، اهمیت خود را همواره به منزله‌ی بخشی مهم و بزرگ از این جنبش‌ها حفظ می‌نماید.

امروزه سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه - در تنوع آن که به سرمایه اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه سرمایه‌ی سیاسی، دانشی، فن‌آوری، رسانه‌ای و غیره را نیز در بر می‌گیرد - بر تمامیت جامعه در همه‌ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، چنگ انداخته و حکومت می‌کند. این سلطه نه تنها بر کارگران و در مکان تولید بلکه بر توده‌ی بسیارگونه و در مکان‌های مختلف اجتماعی به کار برده می‌شود. این سلطه اما در عین حال می‌تواند شرایط خودآگاهی،

خود[سازماندهی جمعی و مبارزه برای رهایی در میان قشرهای وسیع اجتماعی را فراهم سازد. خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خود[سازماندهی اجتماعی می‌توانند حاصل مبارزاتی باشند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و طرح‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح شوند. در این مبارزات، مرماتی مختلف (و نه تنها کارگران) در میدان‌های گوناگون (و نه تنها در محیط تولید صنعتی) با سیستم حاکم و هنجارهایش، درافتاده و درگیر می‌شوند.

مردمانی که تحت اسارت، انقیاد، تبعیض و از خود بیگانگی مناسبات سرمایه‌داری قرار دارند، با وارد شدن در میدان دخالت‌گری مدنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را در چاره‌جویی برای آرایه‌ی راه‌کارها جهت رهایی خود از سلطه‌ی گوناگون به کار می‌اندازند. اینان همان عاملان مستقیم مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری، همان نیروهای اجتماعی یا سوژه‌های تغییرات انقلابی دوران کنونی ما می‌باشند که در فرایند رخداد‌های اجتماعی در شکل قدرتی منسجم به وجود می‌آیند، ساخته می‌شوند، فعال می‌گردند، بر رقابت‌ها و پراکندگی‌های خود غلبه می‌کنند و در نتیجه به صورت «طبقه»، که تنها در مبارزه و جنبش شکل واقعی و فعال به خود می‌گیرد، ظاهر می‌شوند.

سیاست، ضد دولت‌گرایی

سیاست و دولت (۲)، در تاریخ، همواره آمیخته بوده‌اند. سیاست واقعاً موجود، در حقیقت دولت‌گرایی (۳) است و به ناروا «سیاست» نامیده می‌شود. ابداع سیاست به گونه‌ای دیگر از آن چه که هست، که «سیاست‌رهایی» می‌نامیم، آن سیاستی است که دولت‌گرا نیست. دولت‌مدار نیست، شیفته‌ی قدرت نیست. این همانی است که سیاست با فاصله گرفتن از دولت و قدرت می‌نامیم. میان سیاست، چون اندیشه و عمل خودمختار و مستقل، و اداره‌ی امور دولت تمایزی ژرف وجود دارد که امروزه ناپدید شده است. سیاست‌رهایی‌ناسازگاری بنیادین با دولتی دارد که همواره چون قدرتی مافوق، برین، جدا و مسلط بر جامعه در درازای تاریخ مدرن، تاریخ دولت - ملت‌ها، عمل کرده و می‌کند.

دولت امروزه تشکیل می‌شود از اقتصاد سرمایه‌داری، قانون اساسی و حکومت، قوانین در مورد مالکیت، ارتش، پلیس و به طور کلی دستگاه‌های ایدئولوژیکی. این‌ها همه، از جمله با توسل به زور، وظیفه دارند که امر تشخیص آن چه که امکان‌پذیر است و نیست را سازمان داده و استمرار بخشند. سوسیالیسم مورد نظر ما، «سوسیالیسم دولتی»

نیست. رشد و تقویت دستگاه دولت، «حزب- دولت» و بوروکراسی آنها نیست. سیاست‌رهای خواهانه به معنای ایجاد هر چه بیشتر شرایط و زمینه‌های کاهش نقش دولت و گذار به زوال آن از یکسو و خودگردانی جمعی و مشارکتی مردمان در اداره‌ی امور خود در برابری و آزادی از سوی دیگر است.

جهان‌روایی، جهانی شدن

سوسیالیسمِ امروز ملی نیست، جهانی است. «ساختمان سوسیالیسم» در یک کشور، امروز، به مراتب بیشتر از گذشته، ناممکن شده است. سوسیالیسمِ امروز ناگزیر فراملی، جهانی و جهان‌رواست.

امروزه، با فرایند اجتناب‌ناپذیر جهانی شدن، خروج از مناسبات اقتصادی حاکم در یک کشور نمی‌تواند مستقل و منفک از دیگر کشورهای منطقه و جهان انجام پذیرد. نه تنها برآمدن مناسبات اجتماعی نوین سوسیالیستی در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود - این را مارکس در زمان خود مشاهده کرده بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات اقتصادی و سیاسیِ دموکراتیک در یک کشور نیز، چون ایران به عنوان نمونه، بیش از پیش نیاز به همراهی و هم‌سویی دیگر اقتصادها و سیاست‌ها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییر و تحولات در دنیای خارج و پیرامون را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار کرده است.

سوسیالیست‌های رهایی‌خواه امروزه دیگر نمی‌توانند تنها در محدوده‌ی ملی بی‌اندیشند، مبارزه کنند و احکامی را در این چهارچوب صادر کنند بلکه، بیش از پیش، در هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های چپ رهایی‌خواه جهان، می‌بایست به صورتی منطقه‌ای و جهانی فکر کرده و چاره‌جویی کنند. جنبش سوسیالیستی امروز در یک کشور، بدون همراهی و مشارکتِ دیگر جنبش‌های سوسیالیستی در جهان، در گستره‌ی یک جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، به تنهایی نمی‌تواند ساختارها و مناسبات در یک کشور را به طور اساسی (تأکید کنیم روی اساسی) تغییر دهد. سوسیالیسم یا جهانی است و یا جهانی نیست، پس دیگر سوسیالیسم نیست.

خلاصه کنیم. ایده‌ی سوسیالیسم رهایی‌خواهانه، با این که در هر محل و مکان شکل می‌گیرد، اما تنها می‌تواند امروزه خصلتی جهان‌روا (اونیورسال) داشته باشد. امر انترناسیونالیستی، امروزه، تبدیل به

ضرورت و شرط اصلی هر اندیشه و عمل برای رهایی می شود. در برابر جهانی شدن سرمایه، تنها پاسخ می تواند انترناسیونالیسم رادیکال باشد. از هم اکنون بر ما روشن نیست که این جنبش جهانی چه شکلی از سازماندهی جهانی برخواهد گزید، اما به یقین، بین الملل سیاسی، دیگر، مرکب از نمایندگی های ملی نخواهد بود و تحت قانون منافع ملی قرار نخواهد گرفت. امروزه، زمان کنشگری در مقیاس جهانی فرا رسیده است. بدین معنا که، در هر لحظه، فعالان رهایی خواه باید اراده ی جهانی را با اندیشه ی خود پیوند دهند، همان طور که آن را با عمل خود در مکان معین پیوند می دهند.

تحزب سنتی، حزب- دولت

تحزب سنتی به طور کلی، چه چپ و چه راست، بنا بر مدل «دولت» تبیین شده است. هم چنان که دولت مدرن در غرب نیز بنا بر نمونه ی موجود ساختار عمودی و اقتدارگرایانه کلیسا شکل گرفت. حزب کلاسیک امروزی، دستگاهی است با الزامات خود برای تسخیر قدرت سیاسی، برای دست گرفتن ماشین دولتی و حفظ آن به منظور حاکمیت بر مردم. از این رو، ما این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می نامیم. ساختار عمودی بودن، تمرکز گرایی، بوروکراسی، اقتدارگرایی، قیومیت بر مردم، تسلط بر جنبش، رهبری جامعه در قالب تامین منافع حزب و دستگاه آن... شاخص های اصلی هر حزب کلاسیک و مدرن امروزی را تشکیل می دهند.

چنین معنا و مفهومی از حزب، هیچ گاه ایده ی مارکس نبوده بلکه پس از اوست که توسط مارکسیسم روسی در باره ی آن نظریه پردازی می شود. حزب کلاسیک به گونه ای که تعریف شد مقوله ی «نماینده گری» را در مرکز فعالیت سیاسی قرار می دهد. اما این مقوله از بسی جهات با سوسیالیسم/کمونیسمی که بر عامل دخالت گری مستقیم و دموکراتیک مردمان در جنبش های خود تاکید دارد، در تضاد قرار می گیرد. دخالت گری جمعی، مشارکتی و مستقیم، در حقیقت خود، «نماینده گری» نمی شود و نمی تواند شود.

در وفاداری به این نظریه مارکسی در مانیفست، تأکید کنیم که کمونیست ها حزبی جداگانه از جنبش کارگری عمومی را تشکیل نمی دهند. مارکس، در باره ی شکل کمونیست ها، در حقیقت سه چیز بیش نمی گوید: یکی این که آن ها به مجموعه ی مراحل جنبش کارگری توجه دارند و نه فقط به مرحله ای خاص از آن. این به این معناست که آن ها از هم اکنون به سوی اونیورسال که کمونیسم است برنامه ریزی می

کنند. نکته ی دوم، همان طور که گفتیم، این است که کمونیست ها حزب جداگانه ای نمی سازند. از این رو مارکس، خود، تنها در انجمن بین المللی کارگران که اتحادی از تشکل های کارگری بود و نه حزب، فعالیت کرد. سومی این است که نزد مارکس، کمونیست ها در درجه اول انترناسیونالیست هستند.

جنبش گرای، دموکراسی رادیکال

اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده ای که در سده ی بیستم در نمونه ی حزب، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم تشکیل شده و عمل می کردند، اکنون در بحرانی ژرف فرو رفته اند و نمی توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را متشکل ساخته و فعال نمایند.

چپ رهایی خواه جنبشگرا (۴) است به این معنا که بر نقش اصلی و تعیین کننده ی جنبشهای اجتماعی در مبارزه برای تغییرات اجتماعی و سیاسی باور دارد. جنبش گرای به این معناست که جنبش های اجتماعی قابلیت کسب شناخت و دستیابی به ایده ها، نظریه ها و طرح هایی به طور نسبی صحیح تر و نزدیک تر به «واقعیت» را دارند و به همین سان نیز توانایی سازماندهی خود را در اشکالی دموکراتیک و افقی، به این معناست که جنبشهای اجتماعی می توانند تبدیل به نمونه های عالی فضای آزادِ مداخله گری سیاسی و میدان پر چالش تبادل و تقابل نظری شوند که در فرایند آنها عمل دگردیسی اجتماعی و مراوده ی نظری - برنامه ای در هم آمیخته می شوند و خودِ شهروندان در چنین روندی، نقش فاعلان، مبتکران و بازیکنان اصلی و مستقیم را ایفا می کنند. در یک کلام، مداخله گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری و نمایندگی، این همانی است که ما «دموکراسی رادیکال» می نامیم.

مسأله ی تسخیر قدرت

چپ را باید از دلبستگی به قدرت و تصرف آن، به منظور جایگزینی قدرت موجود توسط قدرتی دیگر از همان سنخ رها ساخت. بینشی در درازای تاریخ مدرن همواره در چپ غالب بوده و هست که امر قدرت و تسخیر آن را در مرکز هستی شناسانه مبارزه ی سیاسی قرار می دهد. ایده ی انقلاب و ایده ی تسخیر قدرت را در هم می آمیزد.

تعریف کلاسیک از سیاست، از مارکس (نه در همه ی نظرات او) تا لنین و مائو، همواره این بوده است که امر تصرف دستگاه دولتی جوهر مبارزه طبقاتی را تشکیل می دهد. از این دید و در یک کلام، معنای سیاست ورزی یعنی مبارزه برای تصرف قدرت و قدرت نیز چیزی نیست جز دولت.

یکی از چالش‌های مهم امروزی در برابر چپ‌رهای خواه این است که ایده‌ی فعالیت سیاسی و جنبشی بدون تسخیر قدرت را مطرح سازد. به یکی از بنیادهای نخستین سوسیالیستی/ کمونیستی باز گردد که مارکسیسم مبتدل روسی و سوسیال دموکراسی زیر پا نهادند و آن این است که کار سیاسی به معنای تسخیر دولت و قدرت نیست.

چپ‌رهای خواه در گسست از بینش قدرت طلبانه از سیاست تبیین می‌شود و عمل می‌کند. در گسست از آن نوع تفکری که تسخیر قدرت را در مرکز دلمشغولی خود قرار می‌دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرتی است که ناگزیر در شرایط تاریخی کنونی تمرکزگرا و اقتدارگرا از آب در می‌آید. رهایی خواهی، به واقع، ضد قدرت است به این معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ و اصلاح آن‌ها بلکه تنها به منظور زوال آن‌ها، موضوع اندیشندگی خود قرار می‌دهد.

چپ اپوزیسیونی

چپ سوسیالیستی امروز اپوزیسیونی است به این معنا که در خارج از سیستم چون نیروی معترض و مخالف عمل می‌کند. چپ سنتی، همان طور که گفتیم، همواره برای تسخیر قدرت و حکومت کردن مبارزه کرده و می‌کند. این چپ با وجود نقشی که در درازای تاریخ مدرن در هدایت و سازماندهی مبارزات و تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده است، در عین حال همواره نشان داده است که در زمانی که به قدرت می‌رسد، در برابر الزامات پاسداری از آن، ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ‌رهای خواه اما، از نظر ما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و تصرف آن تأکید ورزد.

تجارب تاریخی بارها و بارها به ما می‌آموزند: در شرایطی که جنبش‌های گسترده‌ی اجتماعی و همگانی در جهت تغییرات ساختاری و بنیادین شکل نیافته‌اند و مستمر نیستند، در شرایطی که آمادگی ذهنی و عملی اکثریت بزرگی از مردم برای همراهی و مشارکت فعال و مستقیم در ایجاد چنین تغییراتی وجود ندارد، شرکت چپ در قدرت و دولت ناگزیر او را در برابر یک دو راهی تراژیک قرار می‌دهد:

- یا او باید تنها با تکیه بر نیروی خود و اقلیتی کوچک، برای اجرای برنامه اش، از راه زور دست به عمل انقلابی زند، که در نتیجه دیکتاتوری و ستم را بر جامعه اعمال خواهد کرد. در این صورت، روح آزادگی خود را از دست می‌دهد.

- یا به پیروی از ذهنیت اکثریت مردمی که خواهان تغییرات بنیادی

نیستند و زیر فشار آن‌ها، ناگزیر باید از اجرای برنامه‌های خود صرف نظر کند و به مجریان و مدبران سیستم موجود در جهت حفظ و ترمیم آن درآید. در این صورت، روح انقلابی خود است که از دست می‌دهد.

در شرایط عینی و ذهنیِ اوضاعِ امروزیِ جهان (و هم‌چنین ایران)، در شرایط سلطه‌ی تام و تمام قدرت‌های حاکم سرمایه‌داری، استبدادی و دینی بر کشورهای جهان با تمامی وسایل و امکانات دولتی، رسانه‌ای و غیره که برای تبلیغ سیستم موجود، ابدی خواندن آن و غیر ممکن دانستن هر دگرسازی ریشه‌ای، در اختیار دارند - ذهنیتی که امروزه در همه جا و از جمله در ایران حاکم است - چپی که خواهان تغییرات رادیکال می‌باشد در اقلیت است. ایده‌های ضد سرمایه‌داری، آرمان‌های رهایی‌خواهانه و فعالیت‌های ضد سیستمی امروزه در اقلیت اند. جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات ساختاری نیز، به دلیل محدودیت‌های ذهنی و عینی آن‌ها و به علت شرایطی که در این نوشته نام بردیم، هم‌چنان تا کنون توانایی فراگیر شدن در سطح کشوری و جهانی را به دست نیاورده اند.

امروزه، به این ترتیب، برای چپ ضد سیستمی، بحث، نه بر سر پیروزی بلکه مقاومت است. آن‌چه که او در وضعیت کنونی می‌تواند و باید انجام دهد سه چیز است: گسست از چپ سیستمی، کمک به برآمدن و رشد جنبش‌های اجتماعی ضد سیستمی و سرانجام ابداع مفهوم‌ها، شکل‌ها و شیوه‌های نوین فعالیت سیاسی برای سازماندهی جنبش مقاومت و مبارزه در جهت رهاییش. این است، به دیده‌ی ما، وظیفه‌ی امروزی چپ رادیکال. چراغ راهنمای ما در این دوران تیره و تاریک در شبانگاه سرمایه، استبداد و دین.

ژوئن ۲۰۱۶ - خرداد ۱۳۹۵

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت‌ها

(۱) رهاییش : Emancipation

(۲) دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که به معنای شیوه و شکلِ سازماندهی قدرت سیاسی بر اساس جدایی از جامعه، تخصصی و نهادینه بودن آن است و شامل سه حوزه‌ی اجرایی، قضایی

و مقننه می‌شود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما Gouvernement است.

(۳) دولت‌گرایی : Étatisme

(۴) جنبش‌گرایی، جنبش‌گرا: Mouvementisme. Mouvementiste